



□□□

در ارتفاع هرگز لم شاه می وزی
از تنگنای این نفس آزاد می وزی
از هفت خوان گنگ ممبا گذشته ای
حالا در اوج آبی . روح ات نشسته ای
اما دریغ از نگه ام دور رفته ای
موسا صفت در آینه ی طور رفته ای
آنجا در آسمان چه پراز شور می روی
مثل ستاره روشن و پر نور می روی
این روزها که همکده هم سرده گشته است
آلاله ها بدون رخت زرد گشته است

□□□

غزل مثنوی ...

اینجا هوای تیره و شهر است غرقِ گرد

قد می کشد به حنجره ام واژه . واژه درد

دیگر من ام کنار دل اشک آه و بغض

افسرده پشت پنجره سیگار و چای سرد

همسایه کوچ کرده و خانه پر از سکوت

من مانده ام و حجم سیاه اتاق فرد

من ماندم و محیط پر از رنج و منجمد

جفت کلاغ شوم بر این شاخه های زرد

من مانده ام و قافله ی آه و رنج و درد

با سیل اشک خسته و درمانده در نبرد

اصلن به نام عشق دلم آشنا نشد

در موج مثنوی غزلم تا رها نشد

در ارتفاع هر غزلم شاد می وزی

از تنگنای این قفس آزاد می وزی

از هفت خوان گنگ معما گذشته ای

حالا در اوج آبی . روح ات نشسته ای

اما دریغ از نگه ام دور رفته ای

موسا صفت در آینه ی طور رفته ای

آنجا در آسمان چه پراز شور می روی

مثل ستاره روشن و پر نور می روی

این روزها که دهکده هم سرد گشته است

آلاله ها بدون رخت زرد گشته است
فرهنگ نوبهار صد افسوس...درد و آه
تخریب شد به دست رفیقان نیمه راه
حالا که باغ ...سبزه و گل زیر گیل شدند
آئینه های شهر همه خسته دل شدند
یک عمر ضجه،ضجه...فقط درد می کشم
من زخم های تیشه ی نا مرد می کشم
دارد به یاد فتنه ی شیاد را قلم
زخم هزار دشنه شداد را قلم
بی تو لبم هوای تبسم نمی کند
دیگر سرود عشق ترنم نمی کند
لبریز شد تمام دل از سوژه های سرد
کسی لای شعر یخ زده را هیج وا نکرد

یعنی که شد تمام غزل ماجرای درد
اینجا هوای تیره و شهر است غرق گرد

حفیظ زریز